

کار من مایان نمی نرد موز
عش او در من نمی نرد موز

* کار عمر و زندگی مایان روت
لغوین روز جزائی نرد روت

(قسمت سوم)

شیراز سالهای پست

دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر حمیدی کسی نبود جز غرور و نخوت سرکش خودش! و همین دشمن هم بود که روز و شب برای او دشمن تازه ای می تراشید و در نتیجه به طور روزافزون او را به انزوا می کشانید.

رضا شاپوریان

چنین نکرد و دیعه ای آسمانی بود و از آن روزی که دل به مهر بتی باخت تا آخرین روز حیاتش نسبت بدو وفادار باقی ماند، گو اینکه در همان او ان مراجعتش به تهران برای ادامه تحصیل تشکیل خانواده داد و عروسی از خانواده شعر و ادب به خانه آورد. گویا دختر «شاهزاده افسر» رئیس انجمن ادب آن روز تهران که در مرگش سروده است:

دیشب ز تارک ادب افتاد افسری

یعنی به خواب رفت ادیب سخنوری! الخ

شبی در یک میهمانی خصوصی در شیراز سال ۵۷-۵۶، همسرش که آیتی از نجابت و اصالت و بزرگواری است از سر درد دل به همسرم گفته بود: حمیدی حتی انگشتی را که برای نامزدی با ثریا خریده بود به دست من نکرد. هنوز آن را برای خود حفظ کرده است و انگشتی جدیدی برای من خرید!

حمیدی باد بهاری نبود که از روی گلهای فراوانی دامن کشان عبور کند. گو اینکه بیشتر روزهای زندگی اش را در گلستانهای مختلف به سر می کرد - او سرو آزادی پای در بند بود که تا آخرین لحظه حیاتش در همان نقطه ای که دلباخته بود ایستاد، تا برف پیری بر سرش بارید و از یادها رفت. در شعر زیبای «گل ناز» که یکی از لطیف ترین اشعار اوست نگرش خود را در این زمینه چنین بیان کرده است:

باغبان گر این سخن بی طعنه گفت

راستی را چشم جانش باز بود

کان گل نازی که دلخواه من است

یک گل ناز است و در شیراز بود

و از دامان این گل ناز تا نائی در تن داشت دل بر نداشت!

دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر حمیدی کسی نبود جز غرور و نخوت سرکش خودش! و همین دشمن هم بود که روز و شب برای او دشمن تازه ای می تراشید و در نتیجه به طور روزافزون او را به انزوا می کشانید. حمیدی بیشتر گذشتگان را قبول نداشت و نسبت به معاصرین نیز بی اعتنا بود. حتی نسبت به ملک الشعراء بهار که در دانشگاه تهران از خرمن فضل و دانشش خوشه چینی کرده بود، از نظر شعری توجه چندانی میدول نمی داشت. وقتی هم سر و صدای نیما و شعرنوش بلند شد، حمیدی جزو اولین ها بود که با صراحت هرچه تمامتر به مخالفت با او پرداخت. و همین امر

هم موجب شد تا تمام مدعیان موج نو و هواخواهان نیما، جز توللی و یکی دو نفر دیگر، با قلم و قدم در برابرش صف آرائی کنند، و صفحات روزنامه ها را علیه او سیاه نمایند.* حمیدی حرف آخرش را در برابر همه شاعران زبان پارسی در یک مصرع صریح و بی پرده زده بود. شعری که در آن خطابش به معشوق بود، معشوقی که نور عشق را در دلش تابانده و نبوغ مکتومش را به شکوفائی رهنمون شده بود:

گر تو شاه دخترانی من خدای شاعرانم!

مسلم است فردی که خود را خدای شاعران می پندارد شاعر دیگری را قبول ندارد. حمیدی در بیشتر انواع شعر طبع آزمائی کرده است، و اگر درباره او تعصب را کنار بگذاریم، باید قبول کنیم در اکثر موارد از آزمون مظفر و پیروز بیرون آمده است و پشت خیلی از مدعیان خود را به خاک مالیده است. غروری هم که آرامش درون او را دچار اختلال ساخته بود، تنها مکانیسم دفاعی او در برابر تحقیری بود که از معشوق دیده بود، معشوقی که به حق زیبا و فریبا بود و به آغوش همسری رفت که هیچ امتیاز جز تفاخر خانوادگی و ثروت بر شاعر سوخته دل که دیوانه وار او را می پرستید نداشت:

دگر نه ناز نگاری کشم نه رنج بهاری
نه دل به عشق نگاری دهم نه طره یلوی

چه سود از آن همه محنت که پای کس بسر آید

نشسته بینمش آخر چو گل به دامن خاری

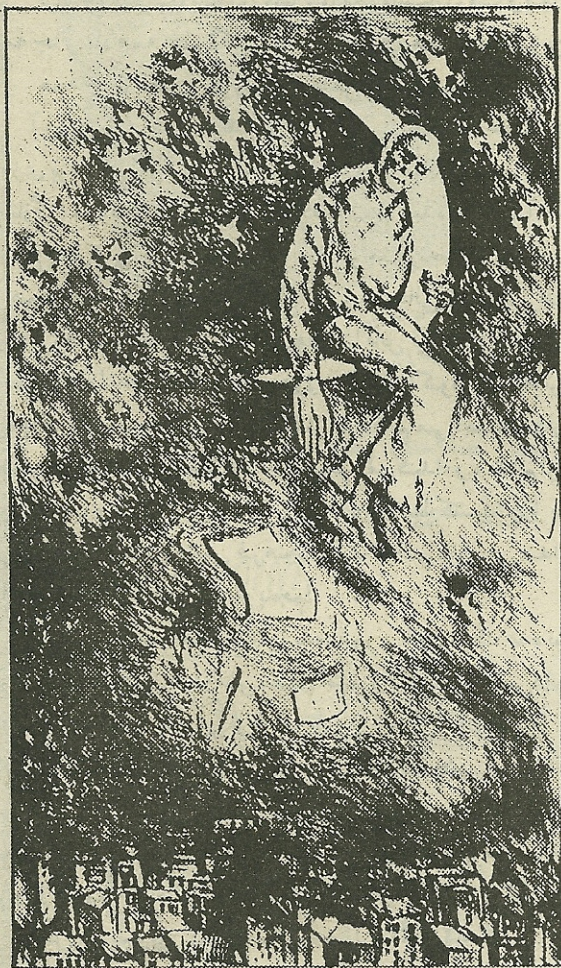
به تار گیسوئی از این سپس اسیر نگردم

زنم چو باد صبا لحظه لحظه چنگ به تاری

ولی حمیدی چنین نکرد که گفت! عشق در نظر او ولی حمیدی

بچه دیوی خود همین فردا برآرد شیون من
 سرگذارد خواب را بر دامن سیمین تن من
 هر دم از دیدار او تابنده گردد آذر من
 وای بر من، وای بر من!
 که آن را با این ابیات ختم می‌کند:
 زین سفر گر باز گردم، دست دلداری بگیرم
 کوری چشم ترا شادی کنان یاری بگیرم
 دلبر شیرین لب و زینبند رخساری بگیرم
 ماهروئی گیرم و شوخ فسونکاری بگیرم
 تا بگوئی بار دیگر خاک عالم بر سر من
 وای بر من، وای بر من!

و تاریخ شعر هفتم فروردین ماه ۱۳۲۰، تهران است.
 عشق ثریا (عمداً از بردن نام اصلی خودداری می‌شود) برای
 حمیدی جوان و حساس دو خاصیت داشت: یکی این که وجودش را،
 جز از خودش، از همه بود و نبود جهان خالی کرد، به گونه‌ای که دیگر
 حمیدی معتکف برج عاج خود شد، که این اعتکاف و انزوا تا



سالهای ۲۵ تا ۲۹ را که من در دانشگاه تهران تحصیل می‌کردم،
 روزها کارمند بانک شاهی واقع در میدان توپخانه بودم و ترتیبی داده
 بودم که هر از گاهی سر کلاسها حاضر شوم که بتوانم در امتحانات آخر
 سال شرکت کنم. حاضر و غائبی هم در کار نبود. در آن زمان یکی از
 کتابفروشی‌های پُر آوازه شیراز - کتابفروشی معرفت - شعبه‌ای در اوّل
 لاله‌زار باز کرده بود که مسئولش شادروان حسن معرفت بود که در
 حرفه خود نبوغ و پشتکار عجیبی داشت و به فاصله سه چهار سالی به
 همانجائهایی که باید برسد رسید. من هر روز عصر پس از پایان کار سری
 به او می‌زدم، از شیراز با هم دوست یکرنگ بودیم. روزی در سال ۲۷
 یا ۲۸ همین که وارد کتابخانه شدم، هنوز سلام و احوالپرسی نکرده
 بودیم، گفت: «ای کاش نیم ساعت زودتر آمده بودی!» گفتم
 ((چرا))؟ گفت: «نمی‌دانی! امروز عالیترین تابلوی زنده عشق و عاشقی
 را در این دکه دیدم که هنوز هم باورم نمی‌شود!» کتابفروشی معرفت
 پاتوق اغلب شیرازبها بود. وقتی از کم و کیف داستان جويا شدم، گفت:
 «ساعت ۳ بعد از ظهر بود که ثریا برای خرید کتاب آمد، سرگرم زیر و
 رو کردن کتابها بود که حمیدی هم به طور تصادفی وارد شد و تا
 چشمش به ثریا افتاد سر جایش خشک شد! ثریا در انتهای مغازه بود و
 حمیدی در دهانه در ورودی و من خدا خدا می‌کردم که مشتری
 دیگری نیاید که خلوت آنان را برهم زند، که نیامد! آن وقت هر دو بی
 آنکه به صورت یکدیگر نگاه کنند، شروع به گله‌گزاری کردند.
 حمیدی مرتب اشعاری را که به تازگی سروده بود می‌خواند و ثریا
 رنگ به رنگ می‌شد و زیر لب شکوه می‌کرد. این ملاقات حدود ۴۵
 دقیقه‌ای طول کشید و پیش پای تو اوّل حمیدی و سپس ثریا رفتند!
 خاطره این ملاقات که پس از ده سال رویاروی صورت گرفته بود، نام
 کتابی شد که حمیدی در همین سال با عنوان «پس از ده سال» منتشر کرد
 زیرا نخستین ملاقات آن دو در شیراز سال ۱۸ - ۱۳۱۷ صورت گرفته
 بود. حمیدی در اشعار خود بیشتر اوقات معشوقه را «ثریا» خطاب کرده
 است:

ثریا لب بام چشمک نزن
 مرا پیش ناهید رسوا مکن
 و ناهید نام همسر گرانمایه اوست.

روزی که حمیدی معشوق زیبای خود را دورا دور در لباس
 آبیستی می‌بیند چنان دلتنگ و افسرده می‌شود که از سر درد به سرودن
 شعر معروف «ارمغان ری» می‌پردازد؛ شعری که قطعه‌ای از آن بدین
 قرار است:

برای درختی که بار گرفته است یادبود مسافرت تهران

ارمغان ری

دیدمش آخر بکوری چشم من آستن من
 کوری چشم مرا آستن از اهریمن من

آخرین سالهای زندگی او همچنان ادامه داشت و از او انسانی زودرنج، عصبی، منزوی، و تا حد چشمگیری افسرده ساخته بود، و دوم اینکه طبع روانش را روان تر ساخت. و همین طبع روان هم بود که در تمام دوران بعدی رفیق و همسفر زندگی این شاعر به حق شاعر بود، و چشم و دلش را از همه چیز و همه کس سیر کرده بود. حمیدی هم همانند همشهری والا مقامش «حافظ» مدام برای خود زمزمه می کرد:

حافظ از مشرب قسمت، گله نا انصافست

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس انبوه دفترهای نظم و نثری که در فاصله ای کوتاه از قلم این شاعر به وجود آمده و با کمال تأسف آن گونه که باید و شاید در جامعه بازتاب گسترده ای پیدا نکرد، نشانه ای از پُرکاری، بی توجهی به عالم برون، و روانی طبعش است. حمیدی نه تنها در قصیده و غزل و قطعه و رباعی و چهار پاره و اقسام دیگر شعر استادی خود را نشان داده است، بلکه به سرودن اشعار آهنگین زیادی هم پرداخته که خواندن و شنیدن آنها در آدمی شور و هیجانی وصف ناپذیر ایجاد می کند. برای نمونه:

به دلم از جنبش فروردین هوس آن طرفه نگار آمد
بزن ای مطرب، بزن ای مطرب، که زمستان رفت و بهار آمد
همه جا زیبا، همه جا رنگین، همه جا گلبن، همه جا نسرين
همه جا از جنبش فروردین، چمن نورسته به بار آمد... الخ
آخرین باری که نگارنده در کلاس درس حمیدی حضور داشت، روزی بود که شاعر برای ما نوجوانان ۱۶ و ۱۷ ساله این شعر خود را که به تازگی سروده بود خواند. بچه ها که به شوق آمده بودند با آهنگ آن شروع به پاکوبی کردند، که همین عمل موجب رنجش و عصبانیت او را فراهم ساخت. شعر خواندن را قطع کرد و در حالی که کاملاً برافروخته بود، فریاد کشید: «احمق ها! حمال ها! شما قابل نیستید! اگر من به جای تحصیل از اول عمر شاگردا رسی دوز شده بودم اکنون یک کفاش موفق بودم، که وقتی شما برای خریدن کفش به دکانم می آمدید هزار گونه تملقم می گفتید، ولی حالا شعر مرا مسخره می کنید!» و با خشم از کلاس بیرون رفت و دیگر دور معلمی را در شیراز خط کشید. روز بعد به درخواست خودش، رئیس فرهنگ وقت حکم بازرسی مدارس را برای او صادر کرد. یعنی چرخ پنجم!

حمیدی رنجیده خاطر و شوریده، شور و شعف یک عده نوجوان سرخوش را که هنوز به درستی معنای عشق و دلدادگی را نمی دانستند و تنها به ظاهر قضایا نگاه می کردند به پای بی اعتنائی آنان در برابر سوز و گداز عاشقانه خود گذاشته بود، در حالی که واقعاً چنین نبود و ما، یعنی همه دانش آموزان پسر و دختر آن عصر و زمان، که شعری از او خوانده و یا نامی از او شنیده بودیم از دور و نزدیک به او صمیمانه مهر می ورزیدیم، احترام می گذاشتیم، و خواستار استفاده از خرمن ذوق بی پایانش بودیم و این داستان سال تحصیلی ۲۳-۲۲ است.

اگر دست من از دامن او در کلاس درس کوتاه شد و هفته بعد دیگری جای او به کلاس آمد که نور و فروغ آن شمع کافوری را نداشت، ولی رابطه ام با او در خارج از کلاس درس همچنان ادامه یافت. نزدیکترین دوست حمیدی که رفیق گرمابه و گلستان او بود و از دوره دبستان تا پشت میز دانشگاه و صحنه زندگی با او یار غار و دوست یک جان در دو قالب بودند، عموزاده و برادر همسر بزرگترین برادر من بود و از همین طریق هم بود که خانواده ما با حمیدی ارتباط پیدا کرده بود. همین یار غار اخیراً در مرگ دوست از دست رفته خود چنین سروده است:

تقدیم به روان شاعر بلند آوازه ایران
استاد دکتر مهدی حمیدی شیرازی

چلچراغ من **

ای حمیدی تو آفتاب منی
شمع من نور ماهتاب منی
بنده مهر دیربای توام
شور من، شوق من، شراب منی
زنده ای گرچه در میانه نئی
یادگار شب شتاب منی
عشق پاک همیشه خواهد ماند
کعبه عشق من، کتاب منی
نغمه شعر تو به اوج رسید
زخمه چنگ من رباب منی
نام تو شهریار علم و ادب
چلچراغ من و حباب منی
در فراق تو خون خورد «بیانا»

گوهر پاک و زر نساب منی
در آن سالها که ذکرشان بیاید، حمیدی جز تدریس، روزنامه نگار هم بود و به تشویق همو هم بود که نخستین اثر این قلم ناچیز در روزنامه ای که سردبیری اش را داشت منتشر شد. روزنامه «پاسارگاد» که پیش از این هم بدان اشاره ای شد.

ادامه دارد

* حمیدی مخالفت آشکار خود را برای نخستین بار در کنگره نویسندگان ایران و شوروی، که در سال ۱۳۲۴ به ابتکار خانه فرهنگی و کس شوروی در تهران تشکیل شده بود، ضمن قصیده ای پر طنز و دشنام آمیز علیه نیما و شعر او ابراز داشت که ملک الشعراء بهار به عنوان رئیس جلسه از ادامه آن جلوگیری به عمل آورد. *

** نک به: «اشعار پراکنده» از دکتر تراب بصیری «بیانا»، لس آنجلس، تابستان ۱۳۷۳

ص ۱۱۱

عاشقانه ۲۴/۴/۷